

درس شانزدهم: خسرو

نوع ادبی: تعلیمی (ادبیات داستانی) / قالب: داستان کوتاه / محتوا: تأثیرات بد هم‌نشینی بد، نداشتن راهنما و اعتیاد /

۱. ارتجالاً*: بی‌درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن / ۲. صدای گرم: صدای جذاب و دلنشین (کنایه و حس آمیزی) / ۳. رسا: بلند

و شیوا / ۴. مبلغی: مقداری / ۵. مثل شاخ شمشاد بودن: کنایه از سر حال و شاد بودن (تشبیه: خسرو به شاخ شمشاد)

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم‌کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا، خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم^۲ و رسا^۳ به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی^۴ آفرین و احسن^۵ تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد^۵ می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

۱. سبک: طرز، شیوه، روش / ۲. تقریر*: بیان، بیان کردن / ۳. نصاب الصبیان: نام کتابی در لغت از ابونصر فراهی

و اما سبک^۱ «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر»^۲ او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصبیان^۳ را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درسها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

۱. گیرا: جذاب / ۲. سخت: بسیار (قید) / ۳. عینک دوربیزی: عینکی که فریم و شیشه‌هایش به شکل بیضی است / ۴. مفتول*: سیم، رشته فلزی دراز و باریک [دسته مفتولی: دارای دسته سیمی دراز] / ۴. زنگاری*: منسوب به زنگار، سبزرنگ / ۵. ملتفت شدن*: آگاه شدن، متوجه شدن. یک روز میرزا مسیح‌خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا^۱ و حرکات سر و دست و اشارت‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح‌خان سخت^۲ نزدیک‌بین بود و حتی با عینک دوربیزی^۳ و دسته مفتولی^۴ و شیشه‌های کلفت زنگاری^۴، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد^۵ که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

۱. باری*: القصه، به هر حال، خلاصه / ۲. دی: دیروز / ۳. سرای: خانه / ۴. می‌شدم: می‌رفتم / ۵. بَرزن: کوچه و محله / ۶. بال و پر افراشتن: آماده شدن برای حمله (کنایه) / ۷. درهم آمیختن: درگیر شدن (کنایه) / ۸. گرد برانگیختن: گرد و خاک به پا کردن، کنایه از جنگ و درگیری شدید

باری^۱، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی^۲ که از دبستان به سرای^۳ می‌شدم^۴، در گنج خلوتی از بَرزن^۵، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته^۶، در هم آمیخته^۷ و گرد برانگیخته‌اند^۸...»

مفهوم: شدت مبارزه دو خروس

آرایه: مراعات نظیر: خروس، بال و پر

۱. متداول*: معمول، مرسوم / ۲. محاوره: گفت‌وگو، سخن گفتن با هم / ۳. چشمه‌ای از چیزی: نمونه‌ای از چیزی (کنایه) / ۴. خوشمزگی: شوخ‌طبعی (کنایه) (حس آمیزی: خوشمزگی‌های رنگارنگ)

در آن زمان، کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره^۲ عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می‌برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای از^۳ خوشمزگی‌های^۴ رنگارنگ او بود.

۱. ارتجالی: سریع و بدون اندیشه / ۲. ضربت: ضربه، یکبار زدن / ۳. دیده: چشم / ۴. نواخت: زد، ضربه زد / ۵. صدمت: صدمه، آسیب، کوفتن / ۶. تیره شدن جهان پیش چشم: گیج شدن، کور شدن، کنایه (تضمین مصرعی از فردوسی) / ۷. لاجرم*: ناگزیر، ناچار / ۸. سپر انداختن: شکست خوردن، تسلیم شدن (کنایه) / ۹. غالب: چیره، پیروز (متضاد مغلوب) / ۱۰. درویشان: عارفان (نه مناسب حال درویشان: ناجوانمردانه) / ۱۱. مغلوب*: شکست خورده / ۱۲. مخدول*: خوار، زبون گردیده / ۱۳. استرحام*: رحم خواستن، طلب رحم کردن / ۱۴. که پولاد کوبند آهنگران: همانطور که آهنگران پولاد را می‌کوبند. کنایه از بسیار شدید (آرایه تضمین: «جهان تیره شد پیش آن «نامدار» و «که پولاد کوبند آهنگران» دو مصراع از فردوسی است، که نویسنده در داخل داستان خود آورده است).

انشای ارتجالی^۱ خسرو را عرض می‌کردم. دنباله‌اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی^۲ سخت بر دیده^۳ حریف نواخت^۴ به صدمتی^۵ که «جهان تیره شد پیش آن نامدار^۶». لاجرم^۷ سپر بینداخت^۸ و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب^۹، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان^{۱۰}. بر حریف مغلوب^{۱۱} که تسلیم اختیار کرده، مخدول^{۱۲} و نالان استرحام^{۱۳} می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران^{۱۴}»

معنی: یکی از خروس‌ها ضربه‌ای محکم بر چشم حریف زد؛ کوبیدنی که باعث سرگیجه او شد. (خروس شکست خورده) ناچار تسلیم شد و از میدان فرار کرد. اما خروس پیروز حرکتی ناجوانمردانه کرد و بر حریف شکست خورده که تسلیم شده بود و با خواری و زاری، طلب رحم می‌کرد، رحم نکرد و مثل آهنگرانی که چکش بر فولاد می‌کوبند، به شدت به او نوک می‌زد!

مفهوم: شکست خوردن و فرار کردن خروس مغلوب / بی‌رحمی و سنگدلی خروس غالب

۱. چون برق: تند و سریع (کنایه و تشبیه) / ۲. دشنه: خنجر / ۳. حلال کردن: کنایه از سر بریدن / ۴. سنگدل: بی‌رحم (کنایه) / ۵. بسمل کردن*: سر جانور را بریدن [کنایه]، از آن‌جا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسم‌الله...» می‌گویند، به همین دلیل به عمل ذبح کردن «بسمل کردن» گفته می‌شود / ۶. هلیم: مُمال هلام، حلیم، غذایی لذیذ که با گندم پوست کنده و گوشت پخته می‌شود / ۷. بس چرم و نرم: بسیار لذیذ (کنایه)

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق^۱ به میان میدان جستم. نخست خروس مغلوب را با دشنه‌ای^۲ که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم^۳. آنگاه به خروس سنگدل^۴ پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم^۵ تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی^۶ ساختم بی‌چرب و نرم^۷.

معنی: دیگر تحمل دیدن نداشتم؛ به سرعت وسط میدان پریدم. ابتدا خروس شکست خورده را با خنجری که در جیب داشتم سر بردم و از رنج و عذاب خلاص کرد. سپس به سراغ خروس بی‌رحم رفتم و به خاطر عمل ناجوانمردانه‌اش سر او را نیز بردم تا درسی برای همگان شود. سپس هر دو را به خانه بردم و از گوشت آنان هلیمی بسیار لذیذ تهیه کردم!

۱. طعمه: غذا، طعام / ۲. خسروانی خورش*: خورش و غذای شاهانه [خسروانی: ایهام دارد: ۱. منسوب به «خسرو» ۲. شاهانه] / ۳. جان: مجاز از وجود (نقش ضمیر متصل: مضاف‌الیه؛ جان یابدت زان خورش پرورش = جانت از آن خورش پرورش یابد)

«مخور طعمه^۱ جز خسروانی خورش^۲ که جان^۳ یابدت زان خورش، پرورش»

معنی: فقط غذای شاهانه و درجه یک بخور تا وجودت از آن غذا پرورش یابد و قوی شود!

مفهوم: اعیانی زندگی کن / خوب بخور و خوش باش

۱. دل: مجاز از فکر و خیال / ۲. شکمی سیر: وعده غذایی کامل (کنایه) / ۳. نوش جان کردم: با شادی و خوشی خوردم (کنایه) / ۴. آب خوردن: کنایه از آسوده زندگی کردن / ۵. بدسگال*: بداندیش، بدخواه، دشمن [کنایه از دشمن] / ۶. عمر هفتاد و هشتاد سال: کنایه از عمر طولانی (آرایه بین هفتاد و هشتاد: مراعات نظیر و جناس) (تضمین: بیت از سعدی است که نویسنده در میان داستان خودش آورده است.)

به دل^۱ راحت نشستم و شکمی سیر^۲ نوش جان کردم^۳:

«دمی آب خوردن^۴ پس از بدسگال^۵ به از عمر هفتاد و هشتاد^۶ سال»

معنی: لحظه‌ای زندگی همراه با آسایش پس از نابودی دشمن بهتر از عمر طولانی است!

مفهوم: زندگی بدون دشمن لذتبخش است

۱. چهره گشاده: خوشحال، خندان (کنایه) / ۲. دوات*: مرکب‌دان، جوهر / ۳. ورنانداز: بررسی / ۴. کرک: پشم نرم، موی نازک / ۵. وقار: سنگینی، بردباری / ۶. طمأنینه*: آرامش، سکون و قرار / ۷. تمام: کامل / ۸. یک ربع ساعت: طنز، اغراق و مجاز از زمانی دراز / ۹. الزام*: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن / ۱۰. بدسگالی: بداندیشی، بدخواهی / ۱۱. سر از تن جدا کردن: کنایه از کشتن /

میرزامسیح خان با چهره گشاده^۱ و خشود، قلم آهنین فرسوده را در دوات^۲ چرک گرفته شیشه‌ای، فروبرد و از پشت عینک زنگاری، نوک قلم را ورنانداز^۳ کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کرک^۴ و پشم سر قلم را با وقار^۵ و طمأنینه^۶ تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت^۸، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه‌جان، اولاً خروس چه الزامی^۹ دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟^{۱۱} خروس، عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه اینها گذشته اصلاً به چه حق، خروس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

۱. حرام از چیزی: دریغ از آن چیز، نفی آن چیز، نبود آن چیز (کنایه) / ۲. یک کف دست و یک بند انگشت: کنایه از مقدار کم، کوچک، حداقل (حرام از ... باز کند: حتی یک کاغذ کوچک و یک مداد کوتاه هم نمی‌آورد و اصلاً مطالعه نمی‌کرد.) / ۳. لای کتاب را باز کردن: کنایه از مطالعه / ۴. کمیت*: اسب سرخ مایل به سیاه [لنگ بودن کمیت: کنایه از ضعف و ناتوانی، تسلط نداشتن] / ۵. تصدیق نامه*: گواهی‌نامه

عرض کردم: حرام از^۱ یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت^۲ مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند^۳؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس‌های حفظی بیست می‌گرفت؛ مگر در ریاضی که «کمیتش^۴ لنگ بود ...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه^۵ دوره ابتدایی را بگیرد.

مفهوم: خسرو شاگرد باهوش و ممتازی بود؛ اما در ریاضی ضعیف بود.

۱. اصلاً: در اصل، اصالتاً / ۲. از جان و دل: خیلی زیاد و صمیمانه (کنایه) (جان و دل: مجاز از کل وجود) / ۳. دلخوشی و دلگرمی: امیدواری و خوشحالی؛ کنایه / ۴. مقدس: پاک، دور از گناه / ۵. قربان و صدقه: کنایه از مهر و محبت زیاد /

من خانواده خسرو را می‌شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی‌مادر شد. پدرش آقارضاخان، توجهی به تربیت او نداشت؛ فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسریش را از جان و دل دوست می‌داشت. دلخوشی و دلگرمی^۳ و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی باخدا، نماز خوان، مقدس^۴. با قربان و صدقه^۵ خسرو را هر روز می‌نشاند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند.

دستور: جمله مرکب: فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسریش را از جان و دل دوست می‌داشت.

۱. خداداد: ذاتی، طبیعی / ۲. خشت می‌زد: سخنان بی‌ارزش می‌گفت، پرحرفی می‌کرد، کنایه (تلمیح به بیتی از نظامی: لاف از سخن چو در توان زد / آن خشت بود که پر توان زد) / ۳. تا پایش به کلاس می‌رسید: به محض ورود به کلاس، کنایه دیگر از استعدادهای خداداد خسرو، آوازش بود.

معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت اما به قول نظامی «خشت می‌زد^۲» زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید^۳، به خسرو می‌گفت: «بچه! بخوان» خسرو هم می‌خواند.

مفهوم: نکوهش پرحرفی

۱. شهناز*: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای در دستگاه شور / ۲. شور: ایهام تناسب دارد: هیجان، غوغا (ق ق)، یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی (غ ق ق و تناسب با شهناز) / ۳. بر: پیش، جلو / ۴. عتاب کردن*: خشم گرفتن بر کسی / ۵. تلاوت: خواندن قرآن / ۶. دانگ*: بخش، یک ششم چیزی [شش دانگ: کنایه از کامل و کل یک چیز] خسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش‌خان آموخته بود.

یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز^۱» شوری^۲ به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر^۳ کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد^۴ که «این تلاوت^۵ قرآن نیست. آواز خوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش، شش دانگ^۶ خواند:

معنی: ... یک روز خسرو در زنگ قرآن با اجرای آهنگ شهناز هیجان زیادی ایجاد کرده بود! ...

مفهوم: مهارت خسرو در ساز و آواز

۱. اشتر: شتر / ۲. حالت: خوشی، نشاط / ۳. طرب: شادمانی، نشاط / ۴. کژ طبع: بی‌احساس، بی‌ذوق (کژ طبع جانور: جانور کژ طبع) /

«اشتر^۱ به شعر عرب در حالت^۲ است و طرب^۳ / گر ذوق نیست تو را کژ طبع^۴ جانوری»

معنی: شتر با شعرخوانی عرب به خوشی و شادمانی می‌پردازد؛ حال اگر توی انسان چنین ذوقی (ذوق شعر و موسیقی) نداری پس جانوری کج‌سلیقه و بی‌ذوق هستی!

مفهوم: تاثیر شعر و موسیقی بر موجودات / کسی که به شعر و موسیقی علاقه ندارد، حیوان بی‌ذوقی است!

آرایه و دستور: جناس: عرب و طرب / تشبیه: تو به جانور / تضمین: آوردن بیتی از سعدی

۱. دم بر نیاورد: سکوت کرد، سخن نگفت (کنایه) / ۲. ادیب: دانا، ادب‌دان / ۳. صاحب‌دل*: عارف، آگاه /

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم بر نیاورد. ۱ خسرو همچنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خود، مردی ادیب^۲ و صاحب‌دل^۳ بود.

دستور: یک جمله ساده: مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت / یک جمله مرکب: لذت می‌برد که خود، مردی ادیب و صاحب‌دل بود.

۱. مألوف*: خوگرفته [عادت مألوف: عادت همیشگی] / ۲. حلبی*: ورق آهن نازک که هر دو روی آن قلع‌اندود شده باشد. / ۳. بته: بوته، گلی که بر روی پارچه و غیره نقش کنند / ۴. آفتاب از کدام سمت برآمده: اتفاقی عجیب و غیرعادی رخ داده (ضرب‌المثل و کنایه) یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف^۱ یک کیف حلبی^۲ که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته^۳ نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده^۴ که خسرو کیف همراه آورده است!

مفهوم: تعجب کردن بابت اتفاقی غیرمنتظره

۱. ضمائم*: ج ضمیمه، همراه و پیوست، در این درس مقصود نشان‌های دولتی است / ۲. تعلیقات*: ج تعلیق، پیوست‌ها و یادداشت مطالب و جزئیات در رساله یا کتاب، در این درس مقصود نشان‌های ارتشی است / ۳. طبیعت*: خو، طبع و سرشت (از روی طبیعت کشیده‌ام: از سر ذوق و استعداد ذاتی کشیده‌ام) / ۴. خود را جمع و جور کرد: حالت جدی و رسمی گرفت (کنایه) / ۵. دستت خیلی قوت دارد: خیلی مهارت داری (کنایه) زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین‌شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم. خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم^۱ و تعلیقات^۲» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت^۳» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد^۴ و گفت: «خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوت دارد^۵!»

۱. محتوا: چیزی که داخل ظرف باشد / ۲. دو دستی: با احترام (کنایه) / ۳. رهاورد: سوغات، ارمغان / ۴. باب دندان: مطابق میل (کنایه) / ۵. حجب*: شرم و حیا [عین حجب و فروتنی: با حیا و تواضع کامل] / ۶. بالا کشیدن: خوردن (کنایه) / ۷. تدبیر: چاره‌اندیشی، دوراندیشی (با سرانگشت تدبیر: با چاره‌اندیشی) / ۸. فرودادن: خوردن، بلعیدن (کنایه)

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم، دیدم محتوای^۱ آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرباجات». معلوم شد مادر بزرگش مربا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود.

خسرو بزرگترین کوزه را که مربای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی^۲ تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی^۳ باب دندان^۴ نصیبش شده بود، با خوش‌رویی و در عین حجب^۵ و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید^۶ و هر وقت مربا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سرانگشت تدبیر^۷ آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد^۸ و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که «شکر نعمت، نعمت افزون کند».

مفهوم: با لذت خوردن / شکرگزاری باعث افزایش نعمت می‌شود

آرایه و دستور: تضمین: آوردن شعر مولانا (شکر نعمت، نعمت افزون کند / کفر نعمت از کفت بیرون کند) / تلمیح: اشاره به آیه «لَإِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ...»

۱. **فیاض***: سرشار و فراوان، بسیار فیض دهنده / ۲. **اوان***: وقت، هنگام / ۳. **اشک** از دیده **روان** ساخت: گریه کرد، کنایه / ۴. **حلال کردن**: بخشیدن (کنایه) / ۵. **مطربی***: عمل و شغل مطرب؛ (مطرب*): کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد / ۶. **مسخرگی***: لطیفه‌گویی، دلکشی / **پیشه**: شغل / ۷. «**همه قبیله من عالمان دین بودند**»: همه خاندان من عالمان و دانشمندان دینی بودند (**تضمین** بیتی از سعدی: همه قبیله من عالمان دین بودند/ مرا معلم عشق تو شاعری آموخت) / ۸. **خودرو***: خودسر، خودرأی، لجوج، رشديافتن بدون تعلیم و تربیت

گفتم خسرو، آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض^۱ در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی‌شناس که در آن اوان^۲ دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود. خسرو بی‌میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت^۳ که ای فرزند، **حالات نکم^۴ که مطربی^۵ و مسخرگی^۶ پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند^۷» خسرو هم با آنکه خودرو^۸ و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.**

مفهوم: اعتقاد به ناسازگاری مطربی و دینداری / مذهبی بودن اجداد خسرو / احترام خسرو به مادر بزرگ

۱. **شگرف**: عجیب، نادر، کمیاب / ۲. **زمین زدن**: شکست دادن (کنایه)

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف^۱ داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم - مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت - کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد^۲؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند.

گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره‌هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

۱. **قوی پنجه**: نیرومند، پرزور (کنایه) / ۲. **چالاکی**: چابکی، تندى / ۳. **حسابگری**: دقت، دوراندیشی، برنامه‌ریزی، کنایه / ۴. **فروکوفت**: به زمین زد، شکست داد / ۵. **چشم به هم زدن**: زمانی بسیار کوتاه (کنایه) / ۶. **پشت کسی را به خاک رساندن**: شکست دادن (کنایه) / ۷. **تکریم***: گرامیداشت (تکریم کردن)*: گرامی داشتن)

من دیگر او را نمی‌دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تشک با حریفی قوی پنجه^۱ که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی^۲ و حسابگری^۳ به قول خودش «فرو کوفت»^۴ و در چشم به هم زدن^۵ پشت او را به خاک رسانید^۶. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش^۷ می‌کردند.

۱. **تنگ‌نظر**: کوتاه بین، بخیل، حسود (کنایه) / ۲. **عنود***: ستیزه‌کار، دشمن و بدخواه / ۳. **بدگهر**: بدذات، بدسرشت (حسودان تنگ‌نظر و عنودان بدگهر: حسودهای کوتاه‌بین و دشمنان بدذات) / ۴. **می**: شراب / ۵. **معشوق**: اینجا یعنی فساد / ۶. **لهو و لعب***: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند، خوش‌گذرانی / ۷. **خفت**: خواری، پستی / ۸. **به گوشه‌ای خزیدن**: تنهایی و گوشه‌نشینی (کنایه) / ۹. **رونهان کردن**: گوشه‌گیری کردن و منزوی شدن (کنایه) / ۱۰. **مرد میدان بودن**: توانایی کاری را داشتن (کنایه) / ۱۱. **منجلاب***: محل جمع شدن آب‌های کنیف و بدبو / ۱۲. **فی‌الجملة**: خلاصه، به هر حال / ۱۳. **معاصی***: ج معصیت، گناهان / ۱۴. **منکر***: زشت، ناپسند / ۱۵. **مُسکر***: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل شراب [فی‌الجملة نماند از معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد: خلاصه همه گونه گناهکاری و شرابخواری انجام داد (تضمین کلام سعدی)] (تشبیه: میدان قهرمانی - منجلاب فساد)

ولی چه سود که «حسودان تنگ نظر^۱ و عنودان^۲ بدگهر^۳» وی را به می^۴ و معشوق^۵ و لهُو و لعب^۶ کشیدند - این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت^۷ - به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه‌ای خزید^۸ و رو نهان کرد^۹ و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود.»^{۱۰} این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب^{۱۱} فساد کشید. «فی الجمله^{۱۲} نماند از معاصی^{۱۳} مُنکری^{۱۴} که نکرد و مُسکری^{۱۵} که نخورد.» تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

مفهوم: حسادت / تاثیرات زیانبار هم‌نشینی بد / انجام خطاها و گناهان بزرگ

۱. خون گرم: بامحبت (کنایه) / ۲. سردی: نامهربانی (کنایه) / ۳. تکیده*: لاغر و باریک‌اندام / ۴. سیه‌روزی: بدبختی (کنایه) / ۵. پرفروغ: پرنور / ۶. شیر بی‌باک: استعاره از خسرو (مثل اسکلث شدن: کنایه از لاغری بسیار و ترسناکی)

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم^۱ با سردی^۲ و بی‌مهری بسیار نگاهم کرد. از چهرهٔ تکیده‌اش^۳ بدبختی و سیه‌روزی^۴ می‌بارید چشم‌های درشت و پرفروغش^۵ چون چشمه‌های خشک شده، سرد و بی‌حالت شده بود. شیرهٔ تریاک، آن شیر بی‌باک^۶ را چون اسکلثی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

مفهوم: تاثیرات زیانبار مواد مخدر بر جسم و روح انسان

آرایه و دستور: تشبیه: چشم به چشمه؛ شیر بی‌باک (خسرو) به اسکلث / حس آمیزی: با سردی نگاه کردن / جناس: چشم و چشمه؛ شیر و شیره / استعاره: بدبختی و سیه‌روزی [مثل باران] می‌بارید

۱. صدایی که از ته چاه در می‌آید: مَثَل و کنایه از صدای ضعیف و نامفهوم / ۲. زهرخند: خنده از روی خشم و افسوس (تشبیه و حس آمیزی) / ۳. استماع*: شنیدن، گوش دادن / ۴. لمن تقول*: برای چه کسی می‌گویی؟، [نگو، (پرسش انکاری)] /

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آید^۱، با زهرخندی^۲ گفت: داد زن؛ «من گوش استماع^۳ ندارم، لمن تقول^۴».

۵. قریحه: استعداد، طبع شاعری (چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود: هنوز ذوق ادبی داشت (کنایه)) / ۶. می-تراوید: تراوش می‌کرد

فهمیدم گر هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمهٔ ذوق و قریحه^۵ و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید^۶. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست؟»

مفهوم: تاثیرات زیانبار هم‌نشینی بد /

آرایه: تشبیه: ذوق و قریحه به چشمه / تضمین: آوردن بخشی از بیت سعدی در کلام (بی دل گمان مبر که نصیحت کند قبول / من گوش استماع ندارم، لمن تقول) / حس آمیزی: زهرخند

۱. قضا: تقدیر، سرنوشت / ۲. دانه و دام: مجاز از گرفتاری و مشکلات (به سوی دام و دانه بردن: بردن به سوی گرفتاری و بدبختی(کنایه))
گفتم: «خانه‌ات کجاست؟» آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا^۱ همی بردش تا به سوی دانه و دام^۲»

و بدون خداحافظی، راه خود گرفت و رفت.

معنی: کبوتری(انسانی) که از لانه(خانه) خویش دور شده باشد، سرنوشت، او را به سوی مشکلات و گرفتاریها خواهد برد.

مفهوم: تقدیرگرایی / انسان هیچ اختیاری ندارد / دوری از خانه و خانواده مشکل‌آفرین است

آرایه و دستور: تضاد: آشیانه و دام / حس آمیزی: آه سوزناک / تشخیص: بردن انسان به وسیله قضا / مراعات نظیر: کبوتر، دانه، دام و آشیان / نقش دستوری ضمیر متصل: مفعول (قضا همی بردش: قضا او را همی برد) /

۱. پلاس*: جامه‌ای کم‌ارزش، گلیم درشت و کلفت / ۲. مندرس*: کهنه، فرسوده / ۳. جان سپرد: مرد؛ کنایه / ۴. قریحه: استعداد / ۵. به زیر خاک برد: نابود کرد، هدر داد، کنایه

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه‌ای، زیر پلاسی^۱ مندرس^۲، بی‌سر و صدا، جان سپرد^۳ و آن همه استعداد و قریحه^۴ را با خود به زیر خاک برد^۵.

عبدالحسین وجدانی

گروه‌های مهم املائی

ارتجالاً و بی‌درنگ - سبک تقریر - مبلغی احسنت - گلستان و نصاب‌الصّبیان - عینک زنگاری - دوریضی و دسته مفتولی - ملتفت و آگاه - گنج خلوتی از برزن - متداول و معمول و مرسوم - محاوره روزمره - خروس غالب - حریف مغلوب - مخدول و خوار و زبون‌گردیده - استرحام و رحم خواستن - بسمل کردن - هلیمی پرچرب و نرم - طعمه و خورش - بدسگال و بدخواه - دوات و جوهر - میرزا مسیح‌خان - چهره خشنود - قلم آهنین فرسوده - وقار و طمأنینه - الزام و ضرورت - تصدیق‌نامه دوره ابتدایی - آهنگ شهناز - عتاب و سرزنش - تلاوت قرآن - حالت و طرب - طبع و ذوق - ادیب و عارف و صاحب‌دل - عادت مألوف - کیف حلبی - گل و بُته - ضمایم و تعلیقات - نهایت مهارت - رهاورد باب دندان - بهره و نصیب - در عین حُجب و فروتنی - استعدادی فیاض - آوان و هنگام - مطربی و مسخرگی - حسودان تنگ‌نظر - غنودان بدگهر - می و معشوق - لِهو و لَعِب - منجلاب فساد - معاصی و گناهان - مُنکر و مُسکر - چهره تکیده - زهرخند - گوش استماع - ذوق و قریحه - می‌تراوید - قضا و تقدیر - پلاسی مندرس - نقیضه‌پردازی و تقلید -

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱. برای هر یک از واژه‌های زیر یک «معادل معنایی» و یک «هم‌آوا» بنویسید.

هم‌آوا	معادل معنایی
■ قضا :	سرنوشت / تقدیر
■ مغلوب:	شکست‌خورده
غذا / غزا (جنگ، پیکار)	
مقلوب (دگرگون شده)	

۲. از متن درس، هفت واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

ارتجالاً – تقریر – نصاب‌الصبيان – ملتفت – محاوره – مخذول – استرحام – طمأنینه – ضمایم – تعلیقات – فیاض – مطربی – لهُو و لعب – عنودان – قریحه – مدرس و ...

۳. از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه‌های مناسب بیابید

- ساده: از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم‌کلاس بودم / دیگر از استعدادهای خسرو آوازش بود
- مرکب: از این ملاقات چند روزی نگذشته بود که خسرو در گوشه‌ای زیر پلاسی مدرس بی‌سر و صدا جان سپرد. / در تمام این مدت نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد.

۴. نقش دستوری ضمیرهای پیوسته را در جمله‌های زیر مشخص کنید.

- الف) دیگر طاقت دیدنم نماند. متمم (برای من) (مضاف‌الیه هم می‌توان گرفت)
- ب) (که) جان یابدت زان خورش پرورش. مضاف‌الیه (جان تو)

قلمرو ادبی

۱. مفهوم هر یک از کنایه‌های زیر را بنویسید.

- باب دندان بودن: مطابق میل بودن
- سپر انداختن: تسلیم شدن
- مرد میدان بودن: توانایی انجام کاری را داشتن
- کمیت کسی لنگ بودن: ضعیف بودن

۲. یکی از شیوه‌های طنزنویسی، نقیضه‌پردازی یا تقلید از آثار ادبی است؛ نمونه‌هایی از کاربرد این شیوه را در متن بیابید.

الف) «دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کُنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد برانگیخته‌اند...»

ب) یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت

۳. آوردن آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می‌گویند.

نمونه: زبهار از قرین بد، زبهار وَ قَنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ (سعدی)

همان‌طور که می‌بینید سعدی در سروده خود، آیه‌ای از قرآن کریم (سوره بقره، آیه ۲۰۱) را عیناً آورده است.

■ نمونه‌ای از آرایه تضمین را در متن درس بیابید.

- «جهان تیره شد پیش آن «نامدار» و «که پولاد کوبند آهنگران» دو مصراع از فردوسی است که نویسنده عیناً در میان کلام خود آورده است.
- «اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / گر ذوق نیست تو را کژطبع جانوری» بیتی از سعدی است که نویسنده در داستانش آورده است.

قلمرو فکری

۱. درباره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید.

با بدان کم نشین که صبحت بد گر چه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدین بزرگی را لکهای ابر ناپدید کند (سنایی)

معنی: با انسانهای بد هم‌نشینی و دوستی نکنید؛ چون هم‌نشینی با انسانهای بد، هرچند تو پاک باشی تو را ناپاک و فاسد می‌کند؛ همانطور که آفتاب به این بزرگی را تکه ابر کوچکی ناپدید و پنهان می‌کند.

ارتباط مفهومی: هم در متن درس و هم در این دو بیت به دوری از دوستان بد تأکید شده است چون دوستی با افراد بد بر افکار و رفتار انسان تأثیر بد می‌گذارد.

۲. به سروده‌های زیر از سعدی توجه کنید. هریک با کدام قسمت از متن درس، ارتباط معنایی دارند؟

■ هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

معنی: هرکسی که سرنوشت به دشمنی با او اقدام کند، روزگار او را به سمت بدی و بدبختی می‌کشاند.
مفهوم: تقدیرگرایی /

ارتباط با: «کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام»

■ به صوت خوش چو حیوان است مایل ز حیوان کم نشاید بودن ای دل

معنی: وقتی حیوان به آواز خوش علاقه دارد، پس ای انسان تو کمتر از حیوان نباش و آواز و موسیقی را دوست داشته باش!
مفهوم: تأثیر شعر و موسیقی بر موجودات / کسی که به شعر و موسیقی علاقه ندارد، حیوان بی‌ذوقی است!
ارتباط با: اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست تو را کژطبع جانوری

۳. اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می‌رساندید؟ به عهده شما

درس شانزدهم: روان‌خوانی (طرازان)

۱. گویند: می‌گویند (مضارع اخباری) / ۲. دراز گوش: خر / ۳. رشته: ریسمان، طناب (بزی را رشته در گردن: رشته در گردن بزی، «را»ی فک اضافه) / ۴. جَلاجل*: جمع جُلجل: زنگ، زنگوله / ۵. از پس: به دنبال (سجع: نشسته و بسته)

چنین گویند^۱ که مردی به بغداد آمد و بر دراز گوش^۲ نشسته بود و بزی را رشته^۳ در گردن کرده و جَلاجل^۴ در گردن او محکم بسته، از پس^۵ وی می‌دوید.

معنی: این‌طور نقل می‌کنند که مردی خرسوار به بغداد آمد. او بزی داشت که طناب به گردنش بسته بود و زنگوله‌هایی (از گردنش آویزان نموده بود و بز به دنبال او می‌دوید.

۱. طراز: دزد، راهزن / ۲. سهل: آسان / ۳. جامه: لباس /

سه طراز^۱ نشسته بودند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بدزدم. دیگری گفت: این سهل^۲ است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد. دیگری گفت: این سهل است، من جامه‌های^۳ او را بیاورم.

معنی: سه راهزن نشسته بودند؛ یکی گفت من می‌روم و آن بز را از مرد می‌دزدم. دیگری گفت: این کار ساده‌ای است من می‌توانم خر او را بدزدم. پس آن یکی به دنبال مرد راه افتاد. سومی گفت: این ساده است من می‌توانم لباسهایش را بدزدم
مفهوم: مهارت دزدان

۱. موضع: جا، محل / ۲. دنبال: دم / ۳. دنب: دم /

پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع^۱ خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال^۲ خر بست. خر دنب^۳ را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می رسید، و گمان می برد که بز، برقرار است.

معنی: پس یکی از آنها به دنبال مرد حرکت کرد. همین که محل را خلوت دید زنگوله را از گردن بز باز کرد و به دم خر بست. خر دم تکان می داد و صدای زنگوله به گوش می رسید و مرد فکر می کرد که بز به دنبالش می آید.

۱. طرفه*: شگفت آور، عجیب / ۲. دیار: سرزمین، ناحیه

آن دیگر بر سر کوچه تنگ، استاده بود. چون آن مرد برسید، گفت: طرفه^۱ مردمان اند مردمان این دیار^۲، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنب خر بسته است.

معنی: دیگری سرکوچه تنگ منتظر ایستاده بود. وقتی آن مرد رسید. گفت: مردمان این منطقه چقدر عجیبند؛ دیگران زنگوله را به گردن خر می بندند و او به دم خر بسته است!

مفهوم: حيله گری

۱. فروشد: رفت، داخل شد / ۲. منت*: سپاس، شکر (منت داشتن*: احساس کسی را پذیرفتن و سپاسگزار او بودن) / ۳. مؤذن: اذان گو

آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟ طرار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزى داشت و در این کوچه فروشد^۱. آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم. طرار گفت: بر خود منت^۲ دارم، و من مؤذن^۳ این مسجدم و زود باز آی.

معنی: آن مرد نگاه کرد. بز را ندید و فریاد زد که چه کسی بز مرا دید؟! دزد دوم گفت: من مردی را دیدم که بزى داشت و به این کوچه وارد شد. آن مرد گفت: ای بزرگوار! لطف کن و این خر را نگه دار تا من به دنبال بزم بروم! دزد دوم گفت: خواهش می کنم! من اذان گوی این مسجدم. لطفاً زود بیا!

۱. کوی: کوچه / ۲. فرو رفت: داخل شد / ۳. از اتفاق: اتفاقاً / ۴. اضطراب: بی تابى، بی قرارى

آن مرد به طرف کوی^۱ فرو رفت^۲. طرار خر را برد. آن طرار دیگر بیامد که گفته بود که: « من جامه او را بیارم ». از اتفاق^۳، بر سر راه، چاهی بود. طرار بر سر آن چاه بنشست؛ چنان که آن مرد برسد و طلب خر و بز می کرد. طرار فریاد برآورد و اضطراب^۴ می نمود.

معنی: آن مرد داخل کوچه شد. دزد خر را برد. دزد سوم که گفته بود من لباسهایش را می برم سر رسید. اتفاقاً سر راه چاهی بود. دزد کنار آن چاه نشست. همین که مرد ساده لوح رسید و خر و بز را طلب می کرد. دزد شروع به فریاد و بی قراری کرد

۱. خواجه: بزرگ، سرور / ۲. دستار*: پارچه ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه / ۳. برکشیدن: بیرون آوردن

آن مرد او را گفت: ای خواجه^۱، تو را چه رسیده است؟! خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟! طرار گفت: صندوقچه ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچه من از اینجا برآوری. پس آن مرد، جامه و دستار^۲ برکشید^۳ و بدان چاه فرو شد.

معنی: آن مرد به او گفت ای مرد بزرگ چه مشکلی برای تو پیش آمده است؟ خر و بز من را دزدیده اند و تو جیغ و داد می کنی؟! دزد گفت: صندوقچه ای پر از سکه طلا داشتم که از دست من داخل این چاه افتاد و من نمی توانم داخل این چاه بروم. اگر تو صندوقچه مرا از اینجا بیرون بیاوری به تو ده سکه طلا می دهم! پس آن مرد لباس و عمامه اش را درآورد و داخل آن چاه رفت.

۱. ملال: اندوه، خستگی، غصه / ۲. پاس: نگاهبانی، نگاهداری (پاس داشتن*: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن) (پاس خود می‌دارم: مواظب خودم هستم!)

طرار، جامه و دستار برگرفت و برد. پس آن مرد در چاه فریاد می‌کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال^۱ گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طرار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می‌زد. مردمان گفتند: چرا چنین می‌کنی؟ مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس^۲ خود می‌دارم که مبدا مرا نیز بدزدند.

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، سدیدالدین محمد عوفی

معنی: دزد لباس و عمامه را گرفت و برد. پس آن مرد داخل چاه فریاد می‌زد که چیزی داخل این چاه نیست! ولی کسی جواب نمی‌داد. آن مرد از این سکوت خسته و اندوهگین شد. وقتی به بیرون چاه آمد، لباس و دزد را ندید. چوب(هایی) گرفت و به هم می‌کوبید! مردم گفتند: چرا این کار را می‌کنی؟! مگر دیوانه شده‌ای؟! . جواب داد: نه مواظب خودم هستم تا مبدا کسی خودم را بدزد!

مفهوم: مهارت برخی دزدان / ساده‌لوحی برخی افراد

جافی*: جفاکار، ستمکار (این واژه در واژه‌نامه آمده، ولی در متن این درس نیست. مربوط به گنج حکمت درس اول است.)

درک و دریافت

۱. به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصه، به چنین سرنوشتی دچار شد؟

پاسخ: به علت ساده‌لوحی، اعتماد نابه‌جا و سهل‌انگاری و بدون فکر کاری را کردن

۲. دربارهٔ لحن و بیان داستان توضیح دهید.

لحن داستان روایی – داستانی و بیان آن طنزآمیز است. از این جهت که در آن خنده و بزرگنمایی وجود دارد، طنز است و از آن جهت که داستان را نقل می‌کند روایی است.

گروه‌های مهم املایی

دزد و طرار – جلاجل و زنگوله – موضع خالی – طرفه و عجیب – مؤذن مسجد – اضطراب و بی‌قراری – جامه و دستار – ملال و اندوه – پاس و نگاهبانی –